

شبی گیسو فرو

شبه دربان

زبیره نوزوزی صحنه

حرکت قبل از روی «توجه».

این قصیده با شب آغاز می‌شود و با شروع شبی دیگر پایان می‌یابد. و در آن توصیف شب، ستارگان، سب، خورشید و نحوه طلوع آن، باد و طوفان، مه، سیل، ابر، رعد و برق، باران و هلال با زنده‌ترین تصاویر و بدیع‌ترین اشکال به نظم کشیده شده است. اینک به شرح این قصیده می‌پردازیم.

شبی گیسو فرو هشته به دامن پلاسین معجر و قیرینه گرزن «گیسو»: زلف، استعاره از سیاهی شب.

«فروهشته»: آویخته، به پایین رها کرده

«پلاسین»: منسوب به پلاس (نوعی بافته

پشمی و ضخیم و معمولاً تیره‌رنگ مثل زیلو و

گلیم)، «معجر»: چسارقد، روسری، سربند،

پارچه‌ای که زنان به سر بندند. «پلاسین معجر»:

آن که روسری از پلاس به سر بسته. «قیرینه»:

منسوب به قیر، قیرگون، سیاه. گرزن: تاج و

نیم‌تاجی از دیبا بافته و با در و گوهر آراسته.

«قیرینه گرزن»: آن که تاج سیاه و دانه نشان

روی سر دارد، کنایه از شبی با آسمان کبود و

پرستاره.

معنی بیت: شبی که سیاهی بر زمین گسترده

و فضایی تیره و تاریک دارد. شبی با آسمانی

تاریک و پرستاره.

بررسی و شرح قصیده مشهور منوچهری این قصیده در کتاب متون ادب فارسی سال سوم رشته ادبیات و علوم انسانی (صفحات ۶۶، ۶۷، ۶۸) آمده است.

ابو التجم احمد بن قوص بن احمد معروف به منوچهری دامغانی از شاعران خوش‌سخن و تصویرپرداز درجه یک نیمه اول قرن پنجم هجری است.

منوچهری را شاعر طبیعت و شاعر گلها و پرندگان و میوه‌ها و آهنگها و نغمه‌ها خوانده‌اند. وی خالق توانا و چیره‌دست تصاویر گوناگون است منوچهری با شعر خود خوش‌ترین لحظات زندگی را جاودان ساخته است. از نظر او زندگی آکنده از زیبایی است، فصل پاییز همانقدر دلپذیر و زیباست که فصل بهار.

یکی از اشعار زیبا و معروف منوچهری قصیده‌ای است با مطلع:

شبی گیسو فرو هشته به دامن پلاسین معجر و قیرینه گرزن که در بحر هزج مسدس مقصور (محذوف) مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن (فعلن) سروده شده است.

حروف قافیه: مصوت کوتاه (س) و (ن):

حرف روی: «ن»

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
چو بیژن در میان چاه او من
نریا چون منیژه بر سر چاه
دو چشم من بدو چون چشم بیژن
«بیژن»: پهلوان ایرانی، پسر گیو که با
اجازه کیخسرو پادشاه ایران به جنگ با
گرازان می‌رود و همه آنها را از بین می‌برد و
مردم و کشتزارها و چراگاههای آنها را نجات
می‌دهد. گرگین پهلوان دیگر که همراه اوست به
علت رقابت و حسادت برایش داء می‌گسترده:

ز بهر فزونی و از بهر نام
به راه جوانی بگسترده دام
و به بیژن می‌گوید هر سال در این هنگام جشنی
بر پا می‌شود، پریچهرگان به شادی می‌نشینند و
منیژه دختر افراسیاب در میانشان چون آفتاب
تابان می‌درخشد. بیژن و سوسه می‌شود و هر دو
به سوی جشنگاه روان می‌شوند. در آنجا بیژن
عزم می‌کند که پیشتر رود تا آیین جشن
تورانیان را از نزدیک ببیند. چون بیژن و منیژه
باهم روبرو می‌شوند، دلباخته یکدیگر می‌گردند
و منیژه هنگام بازگشت نمی‌تواند از بیژن چشم
پوشد، دستور می‌دهد تا داروی بیهوشی در
جامش بریزند بیژن وقتی چشم می‌گشاید خود
را در کاخ افراسیاب می‌بیند و درمی‌یابد که در
اثر مکر و فسون گرگین به دام افتاده است اما
منیژه او را دلداری می‌دهد. از طرف دیگر
دربان قصر راز آنها را برای افراسیاب فاش
می‌کند. افراسیاب به گرسیوز فرمان می‌دهد که
با سواران به کاخ منیژه برود و بیژن را دست
بسته به درگاه بکشاند؛ و گرسیوز نیز فرمان را
اجرا می‌کند و افراسیاب دستور می‌دهد او را
در گذرگاه عام به دار بیاویزند. اما پیران (وزیر
افراسیاب) با خواهش و اصرار فراوان از
افراسیاب می‌خواهد که بیژن را ببخشد و
سرانجام افراسیاب پس از درخواستهای پیاپی
پیران راضی می‌شود که بیژن را درون چاهی
عمیق بیفکند تا به زاری بمیرد؛ و منیژه را پای
برهنه و گشاده سر تا چاه می‌کشاند و با درد و
اندوه رها می‌کند. منیژه با اشک خونین در

دشت و بیابان سرگردان می‌ماند و پس از آن، روزهای دراز از هر جا نانی گرد می‌کنند و شبانگاه در چاه می‌افکنند. تا این که در ماه فروردین کیخسرو در جام جهان‌نمای می‌نگرد و از حال بیژن آگاه می‌گردد و رستم، بیژن را نجات می‌دهد و او را به همراه منیژه به ایران می‌آورد. و سرانجام آن دو باهم ازدواج می‌کنند. ذکر این نکته خالی از لطف نیست که زن گیو دختر رستم بوده است و خواهر گیو همسر رستم.

«چاه بیژن»: سیاه‌چالی که بیژن در آن زندانی بود.

«ثریا»: نام شش ستاره کوچک مانند خوشه انگور بر کوهان ثور (= گاو، مجموعه‌ای از ستارگان به صورت خیالی گاو) ثریا به نامهای دیگری چون پروین، پَرَن، نرگسه چرخ نیز معروف است.

معنی ابیات:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک است و من مانند بیژن در ته چاهم و ستاره پروین مانند منیژه بر سر آن ایستاده و دو چشم من مثل چشم بیژن بدو دوخته شده است. (شاعر وضع خود را در حالی که به آسمان می‌نگرد، تصویر می‌کند.)

همی برگشت گرد قطب، جُدئی چو گرد با بزن مرغ مُسَمَّن «جُدئی» نام ستاره‌ای است نزدیک قطب، ستاره قطبی، (جُدئی مصغّر جُدئی به معنی بزغاله کوچک است. ستاره جُدئی را بدین نام می‌خوانند، تا بین آن و برج دهم سال که به همین نام است، فرقی باشد. (در اینجا به ضرورت شعری «جُدئی» خوانده می‌شود) رنگ آن متمایل به زرد است و به فاصله کمتر از یک درجه از نقطه قطب قرار دارد و به علت نزدیکی زیاد به قطب، همواره در موقعیت خود دیده می‌شود و طلوع و غروبش ندارد و با چرخش بسیار کند حول قطب می‌گردد. این سیاره تا اندازه‌ای گرمتر از خورشید است و

قُطر آن ۱۲۰ برابر قطر خورشید است.

«بایزن»: سیخ کباب. «مُسَمَّن»: چاق

منوچهری این ستاره درشت و نزدیک به محور قطب را که با رنگ زردش بسیار آرام به دور قطب می‌گردد به مرغی چاق مانند کرده که با رنگ سرخ‌شده‌اش آهسته آهسته حول محور سیخ در حال گردش است.

معنی بیت:

ستاره قطبی مانند مرغ چاقی که گرد سیخ کباب بگردد، دور قطب می‌گشت.

بنات النعش گرد او همی گشت چو اندر دست مرد چپ فلاخن

«بنات النعش»: (دختران نعش) نام دو صورت فلکی است به نامهای بنات النعش

بزرگ و کوچک (بنات به معنای دختران، نام سه ستاره در دم دب اصغر و نعش به معنای تخت روان، نام چهار ستاره دیگر که چهار گوشه مستطیل دب اصغر را تشکیل می‌دهند)،

آنها را هفت اورنگ، هفت داوران، هفت برادران، هفت خواهران بزرگ و کوچک، دب

اصغر (خرس کوچک)، دب اکبر (خرس بزرگ) نیز می‌نامند. (صورت‌های فلکی،

مجموعه‌هایی از ستارگان است، که ستاره‌شناسان برای شناخت و تشخیص آنها به

هر یک نام حیوانی یا چیزی داده‌اند که کم‌وبیش آن مجموعه به آن حیوان یا آن چیز

ممکن است شباهتی داشته باشد.)

مرجع ضمیر او قطب است. جُدئی خود ستاره‌ای از ستارگان صورت فلکی

بنات‌النعش است که در انتهای دب اصغر قرار دارد؛ بنابراین همچنان که جُدئی حول قطب

می‌گردد، بنات‌النعش نیز با همان زاویه به دور قطب در حال چرخش است. «مرد چپ»: مرد

چپ دست، کسی که با دست چپ کار می‌کند.

«فلاخن»: آلت سنگ‌اندازی که از رشته تابیده که به وسیله چرمی به هم متصل شده‌اند

تشکیل شده است. قلاب سنگ، قلما سنگ.

منوچهری گشتن بنات‌النعش را به دور قطب، به گشتن فلاخن در دست مرد چپ دست

تشبیه کرده است. جهت گردش بنات‌النعش و ستارگان دیگر حول محور قطب، خلاف عقربه‌های ساعت و از شرق به غرب است؛ و فلاخن در دست چپ، گردش خلاف جهت عقربه‌های ساعت دارد و همانطور که قسمت اصلی فلاخن با محور دست مرد کمی فاصله دارد، بنات‌النعش نیز برخلاف جدی، با محور قطب فاصله دارد.

فلاخن به راحتی در دست مرد می‌گردد و چرخش آن مشهود است و گردش بنات‌النعش

نیز به دور قطب — برخلاف جُدئی — به آسانی احساس می‌شود. زیرا گردش نوددرجه‌ای آن

به خاطر طی کردن مدار بزرگ‌تر و در نتیجه سرعت بیشتر قابل تشخیص است و اگر چند

ساعتی او را زیر نظر داشته باشیم تغییر مکان آن را به راحتی احساس خواهیم کرد.

معنی بیت: هفت اورنگ، با گردش چون حرکت قلاب سنگ در دست مرد چپ دست،

[از چپ به راست] گرد قطب می‌گشت.

دُم عقرب بتایید از سر کوه چنان چون چشم شاهین از نشیمن

«عقرب»: نام یکی از صورت‌های فلکی بین دو صورت فلکی دیگر به نامهای میزان و قوس

«دُم عقرب»: ستارگانی هستند که در ناحیه دم صورت فلکی عقرب قرار دارند، در انتهای دم،

دو ستاره متقابل درخشان است، که آنها را «شوله» می‌گویند. «شاهین»: یکی از مرغان

شکاری بسیار بزرگ است، بالهای گشاده آن به سه متر می‌رسد، پرده‌ای است بلند آشیان،

سبکی‌تر، تند نگاه، نیز بانگ و سهمگین چنگال. در شکار خویش از جانوران بزرگ‌تر از خود

باک ندارد، در توانایی و شکوه، سرآمد پرندگان است. «نشیمن» آشیانه، نشستگه.

معنی بیت: شوله (دو ستاره متقابل درخشان در دم صورت فلکی عقرب) از بالای کوه مانند

چشم شاهین [که] از آشیانه [نگاه کند] به نورافشانی پرداخت.

مرا در زیر ران اندر کُمتی گشده نی و سرکن نی و توسن

«در زیر ران اندر» در زیر ران.

«گَمیت»: اسب سرخ یال و دُم سیاه، گَهر.

«گَشنده»: اسبی که عنان از دست سوار بکشد،

سرکش. «توسن»: وحشی، سرکش.

معنی بیت: من بر اسب کهری سوار بودم که

سرکش و نافرمان و وحشی نبود (یعنی رام

بود).

عنان بر گردن سرخش فکنده

چو دو مار سیاه بر شاخ چَنَدَن

«عنان»: افسار [چَنَدَن]: درختی است به بزرگی

گردو، چوب آن خوشبو و بهترین آن سرخ یا

سپید است، صندل. (در اینجا نوع سرخ آن را

اراده کرده است).

معنی بیت:

افسار [سیاه] بر گردن سرخش، مانند دو

مار سیاهی بود که از شاخ صندل [سرخ رنگ]

آویخته.

دمش چون تافته بند بریشم

سُمش چون ز آهن و فولاد هاون

تافته: «تاب داده»، تابیده، بافته. «بند»: طناب،

رشته. «فولاد»: ۱- فولاد، آهن خشک و آبدار

که از آن شمشیر، خنجر، کارد، فنر و جز آن

می‌سازند، روغنی، شابران، آهن خشک مقابل

نرم آهن

۲- گرز ۳- شمشیر ۴- کارد گاو آهن.

معنی بیت: دم او مانند رشته ابریشم تابیده بود و

سُمش مانند هاونی از آهن و فولاد.

همی راندم فَرَس را من به تقرب

چو انگشتان مرد ارغنون زن

«فَرَس»: اسب «تقرب»: نوعی حرکت اسب که

دو دست و دویا را با هم از زمین بردارد و با هم

به زمین گذارد، یورتمه.

«ارغنون»: نام سازی است مشهور که یونانیان

و رومیان می‌نواختند، این ساز در روزهای

معین در کلیسا نواخته می‌شد. «ارغنون زن»:

نوازنده ارغنون.

معنی بیت: اسب را به روش یورتمه می‌راندم،

مانند حرکت انگشتان مرد ارغنون نواز.

سر از البرز بر زد قرص خورشید

چو خون آلوده دزدی سر ز مَكَن

«بر زد»: بیرون کرد، بالا آورد. «سر بر زد»:

طلوع کرد، پدید آمد «مَكَن»: کمینگاه.

معنی بیت: خورشید همچون دزد خون‌آلودی که

از کمینگاه به درآید، از سوی [کوه] البرز

طلوع کرد.

به کردار چراغ نسیم‌مرده

که هر ساعت فزون گردنش روغن

«به کردار»: مانند، به سان. «نسیم‌مرده»: نسیم

خاموش مانند چراغ نیمه خاموشی که هر لحظه

سوخت آن افزوده شود. [روشنایی آن بیشتر

شود].

برآمد بادی از اقصای بابل

هُبُوبش خارِه دَرّ و بساره افکن

«اقصا»: اقصی، دورتر، دورترین، دورترین

نقطه. «بابل»: نام شهری قدیمی در بین‌النهرین،

محل تمدنهای بزرگی مانند سومری، کلدانی،

آشوری و مرکز حکومت‌هایی از اقوام محلی و

بیگانه، در دوره باستانی بوده است. امروزه

خزانه‌های آن در ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی

بغداد، واقع است. چون بابل در غرب ایران

بوده، به مغرب نیز اطلاق گردیده و در اینجا

همین معنی منظور است. هُبُوب: وزش باد،

طلوع کردن ستاره «خساره»: سنگی است

سخت، خارا. «خاره دَرّ»: درنده خارا، خارا

شکاف. «باره»: دیوار قلعه، حصار. «بِساره»

افکن»: ویران کننده دیوار قلعه، براندازنده

حصار.

معنی بیت [ناگهان] بادی از دورترین نقطه

مغرب برآمد که وزش آن شکافنده سنگ خارا

و ویران کننده و براندازنده دیوار قلعه و حصار

بود.

تو گفתי کز ستیغ کوه، سیلی

فرود آرد همی احجار صدمن

«تو گفתי»: گویی «ستیغ»: بلندی کوه، سر کوه.

«احجار»: جمع حجر، سنگها.

معنی بیت: گویی که سیلی از سر کوه سنگ‌هایی

به وزن صد من فرود آورد.

ز روی بادیه برخاست گردی

که گیتی کرد همچون خَزْ اَدْکَن

«بادیه»: صحرا. «خَزْ»: ۱- پستانداری از

راسته گوشتخواران. از تیره سموریان دارای

دم دراز پرمو، پوست وی قهوه‌ای یا خاکستری

و زیر گردنش سفید و دارای پوستی

گرانهاست. ۲- جامه ابریشمین. «اَدْکَن»:

تیره گون، خاکستر رنگ، دودگون، خاک

رنگ، مایل به سیاه، نیلگون. «خَزْ اَدْکَن

قره خز، خز بسیار نرم و تیره.

معنی بیت: از روی صحرا گردی بلند شد که

جهان را مانند خز نرم و تیره رنگ نمود.

چنان کز روی دریا بااهدادن

بخار آب خیزد ماه بهمن

معنی بیت: همانگونه که در ماه بهمن هنگام

صبح از روی دریا بخار بلند می‌شود.

برآمد زاغ رنگ و ماغ بیکر

یکی میغ از ستیغ کوه قازن

«زاغ»: کلاغ برنده‌ای است سیاه رنگ. ماغ:

نوعی مرغابی سیاه رنگ، میغ، مغ، مه، بخاری

تیره که هوای نزدیک به زمین را اشغال کند.

ماغ بیکر: آنچه بیکر تیره گون مانند ماغ دارد،

تیره گون. «میغ»: ابر. کوه قازن: ناه کوهی در

مازندران.

معنی بیت: ابری سیاه و تیره گون از سر کوه

قازن به پا خاست.

چنان چون صد هزاران خرمن تر

که عمداً در زنی آتش به خرمن

«عمداً»: به عمد، از روی عمد، به قصد

معنی بیت: مانند صد هزار خرمن تر که به عمد

در آن خرمنها آتش بزنی،

بسجستی هر زمان زان میغ برقی

که گردی گیتی تاریک روشن

«بسجستی»: می‌جست «برق»: آذرخش،

درخششی که از برخورد ابرها (به علت دارا

بودن الکتریسیته مثبت و منفی) تولید می‌شود.

«کردی... روشن»: روشن می‌کرد.

معنی بیت: از آن ابر هر لحظه آذرخشی

می‌جست که جهان تیره را روشن می‌کرد.

چنان آهنگری کز کوره تنگ
به شب بیرون کشد رخسنده آهن
«رخسنده آهن»: آهنی که افروخته و بغایت گرم
شده باشد، برق به آهن افروخته تشبیه شده
است.

معنی بیت: مانند آهنگری که هنگام شب آهن
افروخته را از کوره تنگ بیرون آورد.
خروشی بر کشیدی تسند تُسندر
که موی مردمان کردی چو سوزن
«تسندر»: رعد، غرش ابر، «تسند تسندر»: رعد
شدید، غرش سخت.

معنی بیت: رعد شدید غرشی می‌کرد که [از
وحشت آن] موی مردم مانند سوزن [سیخ]
می‌شد.

تو گفتی نای رویین هر زمانی
به گوش اندر دمیدی یک دمیدن
«نای رویین» بوقی که در روز جنگ نوازند،
نفیر. «دمیدی»: می‌دمید فوت می‌کرد. یک
دمیدن: دمیدن عظیمی، دمیدن سختی. یک
دمیدن و لرزیدنی سخت.

معنی بیت: گویی که شیور جنگ با دمیدن
سختی به گوش دمیده می‌شد.

بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
که کوه اندر فتادی زو به گردن
تو گفتی هر زمانی ژنده بیلی
بلرزاند زرنج پشگان تن
«ژنده بیل»: بیل بزرگ و مهیب. «به گردن
افتادن»: سرنگون شدن

معنی ابیات: زمین لرزید آنهم چه لرزیدن
سختی که در اثر آن کوه سرنگون می‌شد. گویی
که هر لحظه بیلی بزرگ و مهیب برای دور
کردن پشه‌ها، تنش را تکان می‌دهد.

فرو بارید بارانی زگردون
چنان چون برگ گل بارد به گلشن
معنی بیت: بارانی از آسمان فرو بارید مانند
آنکه گلبرگ به گلزار بیارد.

و یا اندر تموزی مه بیارد
جراد منتشر بر بام و برزن
«تموزی مه»: ماه تموز، ماه اول تابستان و ماه

دهم از سال رومیان.

«جراد»: ملخ. «منتشر»: پراکنده «برزن»: کوچه،
محله، کوی

معنی بیت: و یاد تیر ماه ملخ پراکنده بر کوچه
و محله بیارد.

زصحرا سیلها برخاست هر سو
دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
«دراز آهنگ»: طویل، طولانی.

معنی بیت: از هر طرف سیل‌های طویل و پیچان
و زمین کن جاری شد.

چو هنگام غزایم زی مُعَرَم
به تک خیزند تُعبانان ریسمن
«غزایم»: جمع عزیمت، افسون‌هایی که
افسونگران خوانند.

«هنگام غزایم»: هنگام خواندن افسونها. «زی»:
جانب، سوی. «مُعَرَم»: افسونگر، مارافسای،
«تک»: دو، دوییدن. «به تک خیزند»: بدوند،
بشتابند. «تعبانان»: جمع تعب، مارهای بزرگ.
«ریسمن»: حیله‌گر، خبیث، پلید.

معنی بیت: [حرکت سیلها] چنان بود که گویی
مارهای بزرگ خبیث، به هنگام افسون
خواندن، به سوی افسونگر بشتابند.

نماز شامگاهی گشت صافی
ز روی آسمان ابر مُعَكَن
«نماز شامگاهی»: نماز مغرب، سر شب، بعد از
غروب. «مُعَكَن»: انبوه، درهم فشرده، پرچین و
شکن.

معنی بیت: هنگام غروب ابرهای انبوه از روی
آسمان کنار رفتند (آسمان صاف شد)

پدید آمد هلال از جانب کوه
بسان زعفران آلوده مَحَجَن
چنان چون دو سر از هم باز کرده
ز زَرّ مغربی دستاور تُجَن
و یا پیراهن نیلی که دارد
ز شَعْر زرد نیمی زه به دامن
«هلال»: ماه، قمر، از شب اول ماه قمری تا سه
شب که در آسمان به شکل کمانی مشاهده
می‌شود: ماه نو، نو ماه.

«زعفران آلوده»: آلوده به زعفران، زرد رنگ.
«مَحَجَن»: چوب خمیده، چوب سرکج چوگان.
«بسان»: مانند.

«زَرّ مغربی»، زر خالص، طلایی منسوب به
ممالک مغرب (افریقای شمالی) زر به
ضرورت شعری مشدد شده است.
«دستاور تُجَن»: دست بَر تُجَن، دستبند، حلقه
زرین یاسمین که زنان به دست کنند.

«شعر»: مو، موی انسان یا حیوان. «زه»: کناره
چیزی، نوار، سجاف، آرایش زری یا ابریشمی
که به آستین و پیراهن می‌دوزند. چله کمان،
وتر، روده تابیده، تارساز.

معنی ابیات: هلال مانند چوگان زرد، یا مانند
دستبندی از طلای خالص که دو سر آن از هم
باز شده باشد، و یا همچون نیم‌نواری از موی
زرد بر دامن پیراهن نیلی، از جانب کوه نمایان
شد.

منابع و مأخذ:

- ۱ - دهخدا، علی‌اکبر: لغت‌نامه (مجلدات)،
مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران، ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۲.
- ۲ - صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱،
ابن سینا، تهران، ۱۳۶۰
- ۳ - محمد پادشاه، مختلص به «شاه»: فرهنگ
آندراج، زیر نظر دکتر دبیر سیاقی، محمد، کتابخانه
خیام، تهران، ۱۳۳۵.
- ۴ - محمد حسین بن خلف تبریزی: برهان قاطع،
تصحیح و توضیح معین، محمد (۵ جلد)، امیر کبیر،
تهران، ۱۳۶۱.
- ۵ - معین، محمد: فرهنگ فارسی (۶ جلد)،
امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۲.
- ۶ - منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمد: دیوان،
به کوشش دبیرسیاقی، محمد، زوار، تهران، ۱۳۶۳.
- ۷ - گزیده اشعار منوچهری دامغانی، احمد علی
امامی افشار، بنیاد، چاپ اول ۱۳۶۶.
- ۸ - شاهکارهای ادبیات فارسی، برگزیده اشعار
استاد منوچهری دامغانی، به کوشش دکتر محمد
دبیرسیاقی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۹، چاپ پنجم.
- ۹ - ادبستان، آذر ماه ۷۱ - شماره ۳۶ -
حمیدرضا شایگان‌فر.